

## قصیده‌نگاری فارسی غالب<sup>©</sup>

پروفسور نذیر احمد<sup>♦</sup>

ترجمه: خان محمد صادق جونپوری\*

غالب یکی از شاعران قرن نوزدهم میلادی است که بسان ستاره‌ای درخشان بر افق هند ظاهر شد و دنیا را خیره کرد. غالب به دو زبان اردو و فارسی شعر می‌گفت و در زبان اردو کسی مد مقابل و حریف وی نبود و در فارسی هم هیچ کس از معاصرین وی چه در هند و چه در ایران هم پای وی نبود. قآنی شاعر معاصر غالب است که در قصیده‌نگاری شهرت به سزایی دارد و زبان را با آرایه‌های ظاهری چنان زینت داده که خواننده را به تحسین وا می‌دارد. اگرچه غالب مخالف آرایه‌های ظاهری قصاید نبود اما بیشتر توجه وی به نکته آرایه معنوی شعر بود. کلام فارسی غالب خیلی بیشتر از کلام اردوی وی است و غالب این امر را باعث مباهات خود می‌داند:

فارسی بین تا بینی نقش‌های رنگ رنگ بگذر از مجموعه اردو که بی رنگ منست  
جای بسی تأسف است که کلام فارسی غالب چنان که باید و شاید مورد ارزیابی قرار نگرفته است. ما در این فرصت به بررسی قصاید وی می‌پردازیم.

اجتماع و جامعه دوران غالب رو به انحطاط نهاده بود، هند دچار نابسامانی سیاسی بود، انگلیسی‌ها زمام حکومت را به دست گرفته بودند، آخری سعی و تلاش هندی‌ها

♥ برگرفته از کتاب «اب. پر چند مقالے» اثر روانشاد استاد نذیر احمد که در سال ۱۹۹۱ م. از مؤسسه غالب دهلی چاپ شده است.

♦ استاد و رئیس اسبق بخش فارسی دانشگاه اسلامی علی‌گر، علی‌گر.

\* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه دهلی، دهلی.

برای باز پس گرفتن حکومت نه تنها ناکام مانده بود بلکه به سختی تمام سرکوب شده بود به طوری که چشمه آزادی در دل آنها خشکیده بود. غالب اکثر بدبختی‌ها و فلاکت‌های این عهد را از نزدیک لمس کرده بود. بیشتر افراد خانواده وی تحت تاثیر انقلاب ۱۸۵۷ م. بودند. بسیاری از دوستان و رفیقان او در همین دوران کشته شدند. این ماجراهای دردناک، تاثیر بدی بر طبیعت حساس و نازک غالب گذاشت. از طرف دیگر تنگدستی نیز روحیه او را متاثر کرده بود. تمام این مسایل به طور مستقیم بر نوشته‌ها و آثار غالب تاثیر گذاشتند. او هزاران داستان این گونه را به صراحت و در برخی مواقع به کنایه در نوشته‌های خود ذکر کرده است به همین سبب آثار وی از جمله اسناد مهم مسایل سیاسی، فرهنگی و ادبی دوران خود است.

با وجود همه این مسایل در قصاید غالب شخصیت وی با افتخارات قومی و ملی هم خوانی ندارد. در برخی موارد وی به خوشآمد گویی و چاپلوسی بیجا می‌پردازد. وی افرادی را مدح کرده که به هیچ وجه در خور این امر نبوده‌اند ولی او مجبور بود چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ اقتصادی و بنابراین نتوانست عزت نفس و تشخیص خود را حفظ نماید. غالب به مدح انگلیسی‌ها می‌پردازد در حالی که هیچ علاقه‌ای به آنها ندارد بلکه فقط از راه اجبار این کار را انجام داده است. قصاید غالب با وجودی که مملو از مضمون‌آفرینی، نازک‌خیالی، مفاخر و صنایع شعری است اما خالی از مضامین افتخار ملی و شخصی است و به همین دلیل نسبت به اشعار فارسی کلاسیک از اهمیت کمتری برخوردار است. ما ویژگی‌های قصاید غالب را از سه منظر بررسی می‌کنیم. اول ویژگی‌های ادبی و تاریخی، دوم ویژگی‌های لسانی و زبانی و سوم ویژگی‌های دستوری. در زیر به طور خلاصه ویژگی‌های ادبی، تاریخی قصاید غالب بررسی می‌شود:

۱. اولین ویژگی قصاید غالب مضامین نو، نوآوری و نازک‌خیالی است. غالب ذهن طباعی داشت و نازک‌خیالی خاصه اوست. چند مثال:

بین شهید سعیدی که به اوج تشنه لسی گرفته حبل وریدش ز خنجر جلا داد<sup>۱</sup>

\*

می بر کنار چشمه حیوان کشیده‌ایم	از خضر انتقام سکندر گرفته‌ایم <sup>۱</sup>
*	
خهی دادگستر که گر در حضورش	خسی داد از دست آذر برآرد
کشد انتقام خس از شعله چندان	که دود از نهاد هر اخگر برآرد <sup>۲</sup>
*	
داغ حسرت به دل و شکوه اختر به زبان	منت از بخت که بسیار به سامان رفتم
خار خشکم سر آتشکده کاوه دارد	فرصتم باد که بسیار به سامان رفتم <sup>۳</sup>
*	
مهر را یافتم از شرم جمالش ته خاک	به عزاداری خورشید پرستان رفتم <sup>۴</sup>
*	
زان رو که خلق مست تر از ماست بی‌شراب	ما را خجل ز مشرب ما کرد روزگار <sup>۵</sup>
*	
دهر و کعبه بشارت ز قبولش ندهند	جز بدان خار که از بادیه در پا ماند <sup>۶</sup>
*	
دانم اندر سفر مدح تو از دوری راه	منزل آن‌ست که رهرو ز ردش واماند <sup>۷</sup>
*	
نیم شب فکر صبحی ز توکل دور است	نپسندیم که یک جرعه ز صهبا ماند
کیست کز کوشش فرهاد نشان باز دهد	مگر آن نقش که از تیشه به خارا ماند
بس که دیوار و در از دود دلم گشت سیاه	کلبه من به سیه خانه لیلی ماند <sup>۸</sup>
*	

۱. ص ۸۹

۲. ص ۱۶۶

۳. ص ۱۱۵

۴. ص ۱۱۲

۵. ص ۱۲۲

۶. ص ۱۴۵

۷. ص ۱۴۸

۸. ص ۱۴۶

آوازه اسکندر و افسانه جم را <sup>۱</sup>	در عهد تو از گوش به دل راه نباشد
*	
جان دهد از وحشت دیوار دود اندای من <sup>۲</sup>	اهرمن را گر شبی در کلبه من جا دهند
*	
سجده از بهر حرم نگذاشت در سیمای من <sup>۳</sup>	خاک کویش خود پسند افتاده در جذب سجود
*	
بس که از فیض نمو تار نگه بهره رباست <sup>۴</sup>	دم نظاره چو لبلاب بیچد به شجر
*	
به ذوق وصل ابد ساختم به هجرانش برنجم ار ز جفا بنگرم پشیمانم <sup>۵</sup>	فریب پرسش پنهان نگر که من همه عمر وفا نگر که پشیمانم از وفا و هنوز
*	
بخیه بر چاک گریبان می‌زنم کافر گر لاف ایمان می‌زنم آشکارا دم ز عصیان می‌زنم <sup>۶</sup>	خار خار چاک دیگر داشتم دعوی هستی همان بت بندگی‌ست خوی آدم دارم آدم زاده‌ام
*	
به چاک شعله زند بخیه سوزن پر کاه <sup>۷</sup>	ز عدل او که به اضداد بخشد آمیزش
*	
عهد ادب ز جانب صرصر گرفته‌ایم <sup>۸</sup>	در عهد عدل او به دم صلح با چراغ

۱. ص ۱۷۱.

۲. ص ۱۷۸.

۳. ص ۱۸۰.

۴. ص ۲۰۲.

۵. ص ۳۰۵.

۶. ص ۳۵۷.

۷. ص ۹۶.

۸. ص ۹۲.

این اشعار مشتی از خروار است. نازک‌خیالی و نوآوری نه فقط در قصاید وی بلکه در غزل‌های وی نیز دیده می‌شود.

۲. نازک‌خیالی و نوآوری در برخی موارد اشعار غالب را پیچیده و بر طبع ایرانیان گران نموده است و به همین سبب غالب نتوانست در ایران چنان که باید و شاید محبوب شود. اشعار بیدل دهلوی نیز به همین صورت است و جالب این جاست که این دو شاعر در افغانستان و تاجیکستان خیلی مقبول هستند. در زیر چند شعر به طور نمونه آورده می‌شود که در آنها خیال بافی باعث پیچیدگی مضمون شده است:

رایضی کش پویهٔ دشت خیالت در دل ست      دهم در شبگیر دستش بر عنان انداخته

\*

گشته با چشم تباش نقش هم طرحی درست      هر کرا دردت به بستر ناتوان انداخته  
گلخن افروزان داغت هست گلشن را چو خس      در گذار نالهٔ آتش فشان انداخته  
نیستش سرمایهٔ کردار تا مزدی بود      چشم بر رسم عطا دار مغان انداخته

\*

به لاغری کنم آسان قبول فیض سخن      که رشته زود رباید گهر ز همواری

\*

نه مایه بخشی دل در حق زبان بینش است      مژه چه پیش برد دعوی گهر باری

\*

طومار شکوهٔ نفس از دل بدر می‌کشم      برق از نور و بال کبوتر برآورم

\*

در مکتبی که خامه بدزد نواز خوف      از نقطه خط و ز آینه جوهر برآورم  
بر درگهش ز پیچ و خم نقش پای خویش      منشور سرفرازی سنجر برآورم  
تا کی به عرض درد تغابن برین بساط      روی از تپانچه چون گل احمر برآورم

\*

نابود شود آن قدر از دهر که نشکفت      گر تنگ شود دایره پهنای عدم را

\*

مردم از من داستان رانند و از دوران چرخ      گشت صرف طعمه زاغ و زغن عنقای من

\*

در راه عشق سینه زمین سای دیده‌ام آن ناچه را که کوه به کوهان برابر است  
 ۳. در قصاید غالب نمونه‌های عمده‌ای از خودستایی، تفاخر و روش‌های ابداعی بیان  
 مطالب زور بیان دیده می‌شود. چند شعر یک قصیده ملاحظه شود:

آزادگی از موج برون برد گلیمم	ورنه من و این دعوی و این حوصله حاشا
در جیب رفیقان گل شاداب فشاندم	هر چند تف تشنگیم سوخت به صحرا
در بزم حریفان رگ مهتاب گشودم	گر خود همه گردون نمکم ریخت به صهبا
نفرین نزنند سیلی صرصر به چراغم	تحسین ندمانند ز رگ ساز من آوا
از بس که سیه مست می جنبش کلکم	در پرده هر نقش دلم می‌رود از جا
بیراهه اگر گام زخم خرده مگیرید	در عربده راهم ز درازی‌ست به پهنا
با این همه هر جا کند آهنگ خرابی	سرگرمی شوقی که بود حوصله افزا
شوق‌ست که فرهاد ازو مرده به سختی	شوق‌ست که مجنون شد ازو بادیه پیما
شوق‌ست که مرآت مرا داده به صیقل	شوق‌ست کزو طوطی طبعم شده گویا
قانع به سخن نیستم و باک ندارم	نثر خویش سپاس است و نه از غیر محابا <sup>۱</sup>

غالب در قصیده‌ای به نام و ننگ چنین فخر می‌کند:

از نکویی نشان نمی‌خواهم	خویش را بدگمان نمی‌خواهم
زیست بی ذوق مرگ خوش نبود	دل اگر رفت جان نمی‌خواهم
بادۀ من مدام خون دل‌ست	از مغان ارمغان نمی‌خواهم
تازه رویی است رنج به خون شستن	مژۀ خونفشان نمی‌خواهم
از اثرهای جانگزا فریاد	اثری در میان نمی‌خواهم <sup>۲</sup>

قصیده‌ای با ردیف برآورم که در شان حضرت علی<sup>(ع)</sup> است مملو از مفاخره است:

خواهم که همچو ناله ز دل سر برآورم	دود از خود و شراره ز آذر برآورم
چاک افگنم ز ناله بدین نیلگون پرند	روی عروس فتنه ز چادر برآورم
نشتر به باسلیق شکایت فرو برم	خون دل از رگ مژۀ تر برآورم
مرهم ز داغ تازه به زخم جگر نهم	پیکان ز دل به کاوش نشتر برآورم
طومار شکوۀ نفس از دل بدر کشم	برق از نور و بال کبوتر برآورم

۱. ص ۳۲-۳۳.

۲. ص ۳۶۸.

آتش زدم ز آه بدین خیمه کبود دود از نهار چرخ ستمگر برآورم<sup>۱</sup>  
چند شعر از یک قصیده دیگر ملاحظه شود:

کارفرمایی شوق تو قیامت آورد مردم و باز به ایجاد دل و جان رفتم  
حالم از کثرت خونابه فشانم دریاب که به تاراج جگر کاوی مژگان رفتم  
همتی بود به قطع هستی در کار جاده کرم ز دم خنجر بران رفتم  
تاب جذب نگه‌م رنگ به گل نگذارد به هواداری بلبل ز گلستان رفتم  
نتوان منت جاوید گوارا کردن هم چنان تشنه ز سرچشمه حیوان رفتم  
ذوق غم حوصله لذت آزارم داد پای کویان به سر خار مگیلان رفتم<sup>۲</sup>

۴. در بعضی قصاید غالب اصطلاحات علم نجوم و فلسفه نیز دیده می‌شود که بیانگر آشنایی وی با این علوم است. چند شعر ملاحظه شود:

همچو من شاعر و صوفی و نجومی و حکیم نیست در دهر قلم مدعی و نکته گوشت  
ذوق مدح تو بر آن داشته باشد که امروز رگ اندیشه زدم گرچه قمر در جوزاست  
این که خورد رحل دمه به دو پیکر باشد هست تسدیس و همایون نظر مهر فراست  
زهره دیدم به حمل تن زدم از خبث زحل مهر شه مطربه آورده نه دهقان تنهاست  
قصیده‌ای که در مدح حضرت علی<sup>(ع)</sup> سروده رنگ فلسفیانانه دارد:

نظارگی جلوه اسرار خیالم در آینه چشم حسود و دل اعدا  
ز آویزش دونان ز سخن باز نمائیم سیلاب مرا زین خس و خاشاک چه پروا  
شوقم همه رازست من و عربده هرگز سوزم همه سازست من و شکوه مبادا  
گر مهر و گر کین همه رعنایی وهم است شاد آن که به نیرنگ نگردید فریبا  
اندیشه دو صد گلکده گل برده به دامن اما همه از نقش و نگار پر عنقا  
چون پرده شب بار مصور به خیالست این کارگه وهم ز پیدایی اشیا  
آن وعظ فقیهانۀ زاهد که نزیبید بر صفحه دین نقش رواج غم دنیا  
وان نغمه مستانه زندان که نیرزد دم سردی امروز به سرگرمی فردا  
آن حسن و دم ناز ز افسون ادایی جان باز دمیدن به تن صورت دیبا  
و آن عشق و گه عشق به امید نگاهی از خویش گذشتن بسر راه تمنا

۱. ص ۴۱.

۲. ص ۱۱۲-۱۱۳.

گردیدن هفت اختر و نه چرخ به هر سو  
گل کردن صد رنگ بهار از جگر خاک  
هنگامه ابلیس و نشان دادن گندم  
دانسته شود هرچه از اسرار تعیین  
از خامه نقاش برون نامده هرگز  
پیدا و نهان مشغله حب ظهورست  
مدهوش ره و رسم فنایم خبرم نیست  
ایمان من ای لذت دیدار کجایی  
آن رشحه که گویی ز گرانمایگی نار

تشیب قصیده‌ای که در مدح حضرت امام حسن<sup>(ع)</sup> سروده شده در موضوع تقویم و زایچه است.

۵. قصاید غالب در بحرهای کوتاه از روانی خاصی برخوردار است. وی قصیده‌ای در مدح یوسف علی خان نواب رامپور و دیگری در مدح نواب مصطفی خان سروده است. چند شعر به طور نمونه از هر دو نقل می‌شود:

همانا اگر گوهر جان فرستم	به نواب یوسف علی خان فرستم
ز نامش نشانی به عنوان طرازم	ز مدحش طرازی به دیوان فرستم
ز دخلش حسابی به معدن نویسم	ز بزمش صلابی به عمان فرستم
ز لطفش که عاست در کام بخشی	نویدی به گبر و مسلمان فرستم
زهی شهبواری که گرد سمندش	پی سرمه چشم خاقان فرستم
رود سام چون بهر پیکار سویش	عزنامه سوی نریمان فرستم
ز جودش بود وعده با زیردستان	بشارت به برجیس و کیوان فرستم
ز مویش شمیمی به جنت رسانم	ز کویش نسیمی به رضوان فرستم
هم از روی نیکوی ولی ماهتابی	به شب زنده داران کنعان فرستم <sup>۲</sup>

\*

زخمه بر تار رگ جان می‌زنم      کس چه داند تا چه دستان می‌زنم

۱. ص ۳۴-۳۵.

۲. ص ۳۳۴.



زخمه بر تارم پریشان می‌رود      که این نواهای پریشان می‌زنم  
 چون ندیدم کز نوایش خون چکد      طعنه بر مرغ سحر خوان می‌زنم  
 خامه هم راز دم گرم من‌ست      آتش از نی در نیستان می‌زنم  
 جوی شیر از سنگ راندن ابله‌ی است      بهر گوهر تیشه بر کان می‌زنم  
 گریه را در دل نشاط دیگر است      خنده بر لبهای خندان می‌زنم  
 باز شوقم در خروش آورده است      باز هویی همچو مستان می‌زنم  
 دی به یغما داده‌ام رخت و متاع      امشب آذر در شبستان می‌زنم<sup>۱</sup>

۶. غالب قصاید التزامی سروده است البته یک قصیده در مدح نواب کلب علی خان نواب رامپور سروده که در آن اکثر شخصیت‌های داستان امیر حمزه را نام برده است. غالب در نامه‌ای در خصوص این قصیده نوشته است:

”فقیر در مدح شما قصیده‌ای سروده با این التزام که در تشبیه ابیات اشعار مدح نام حمزه و اولاد حمزه و زمرد شاه و غیره آورده شود... تا وقتی که قصه امیر حمزه شهرت خواهد داشت این قصیده من نیز مشهور خواهد بود.“

این قصیده در وزن مشهوری است و اکثر شعرای فارسی در این بحر قصیده سروده‌اند. قصیده عرفی و خود قصیده غالب در این زمینه مشهور است. این قصیده غالب نوآوری خاصی ندارد به جز این که شخصیت‌های داستان امیر حمزه را در آن آورده است لطفی ندارد و این پیشگویی غالب که این قصیده عمر دوام خواهد یافت غلط ثابت شده است.

۷. غالب سیزده قصیده مذهبی سروده است. یک قصیده در حمد باری، سه قصیده در نعت، چار قصیده در مدح حضرت علی<sup>(ع)</sup>، دو قصیده در مدح امام حسین<sup>(ع)</sup>، یک قصیده در مدح حضرت عباس و یک قصیده در مدح امام زمان<sup>(عج)</sup> است. غالب درباره امامان دیگر قصیده‌ای سروده و این جای بسی تعجب است. از مطالعه قصاید غالب معلوم می‌شود که وی شیعی مذهب بوده و وی باید در مدح امامان دیگر نیز اشعاری می‌سرود. قصیده غالب در مدح امام علی<sup>(ع)</sup> بسیار لطیف است.

مطلع آن چنین است:

نازم به گران مایگی دل که ز سودا هر قطره خون یافته پرواز سویدا  
قصیده غالب در مدح امام حسین<sup>(ع)</sup> بسیار عالمانه است و مهارت او را در علم  
نجوم نشان می‌دهد. وی یک نوحه نیز سروده که در پیروی از عرفی است و مطلع آن  
چنین است:

بیا در کربلا تا آن ستمکش کاروان بینی<sup>۱</sup>

نوحه دیگر غالب با ردیف گریستن است:

ابر اشکیار و ما خجل از ناگریستن دارد تفاوت آب شدن تا گریستن

این بیت این قصیده مشهور است:

مزد شفاعت و صله صبر و خون بها چیزی ز کس نخواسته الا گریستن<sup>۲</sup>

۸. بسیاری از فرهنگ نویسان و دانشوران به دساتیر اعتقاد داشتند و غالب نیز جزو این  
دسته از افراد بود و جالب است که حریف غالب مؤلف برهان قاطع نیز آن را قبول  
داشت و بسیاری از واژه‌های دساتیری را در فرهنگ خود آورده است. میرزا غالب  
با وجود مخالفت با مؤلف برهان قاطع، این جنبه آن را مورد مورد پسند قرار  
می‌دهد. وی در مقدمه قاطع برهان می‌نویسد:

”کمال اسماعیل را خلاق‌المعانی می‌گویند و اگر ما صاحب برهان قاطع را  
خلاق‌الالفاظ خطاب کنیم اشتباه نیست. به جز لغات دساتیر و چند لغت دیگر  
که در آن تصرفی صورت نگرفته، بقیه کتاب آشوب چشم و آزار دل است“<sup>۳</sup>.

میرزا واژه‌های دساتیری را قبول دارد و چنین می‌نویسد:

”دساتیر صحیفه چند است که بر پیمبران پارس نازل شده است و آن زبان  
به هیچ زبان مشابه نیست. ساسان پنجم آن را در زبان پارسی ناآمیخته به عربی  
ترجمه کرده است“<sup>۴</sup>.

۱. ص ۳۲۷.

۲. ص ۶۹.

۳. نقد قاطع برهان، ص ۲۹۶-۲۷۱.

۴. همان، ص ۲۸۴.

در قصاید غالب نیز واژه‌های دساتیری به کار رفته است. چند شعر در این خصوص ملاحظه شود:

چگونه سوختنی باشد آن که خوردند مغان آذربرین<sup>۱</sup> قسم به ایمانش  
چگونه بی خبر از دین بود سهی کیش که چرخ در ششمین<sup>۲</sup> بار خوانده ساسانش<sup>۳</sup>  
علاوه بر این من دو واژه دساتیری را در قصاید غالب دیده‌ام:  
فرتاب (ص ۱۹۵، ۲۷۸، ۳۷۹)  
سمراد (ص ۵۷)

شاهی که به فرتاب نظر مهر فرآمد (ص ۱۹۵)  
چه فرخست ظفر چون بود بدین فرتاب (۲۷۸)  
ای به فرتاب خرد مظهر آثار خرد (۳۷۹)  
ستاره رخت به چشمک زنی گه سمراد

دکتر محمد معین در توضیح این واژه می‌گوید که این واژه را فرقه آذر کیوانی وضع کرده که در دبستان مذاهب آمده است.

۹. غالب اعتقادی به آرایش لفظی اشعار نداشت و طبع او بیشتر به نکته‌سنجی متمایل بود اما در قصاید او اشعار مردف و مقفی به کثرت مشاهده می‌شود. علاوه بر آن اشعار مربع نیز موجود است. فصل دوازدهم کتاب مونس‌الاحرار شامل اشعار مربع است. اولین قصیده متعلق به امیر معزی است که دو شعر آن چنین است:

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن  
ربع از دل پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن

۱. یکی از سه آتشکده مهم دوره مهر ساسانی، آذربرین نام پسر فرامرز پسر رستم بود.  
۲. غالب خود را ساسان ششم قرار می‌دهد. در آخرین رباعی دستنبو به صورت واضح چنین می‌گوید:  
زینسان که همیشه در روانی ماییم سرچشمه راز آسمانی ماییم  
لختی ز دساتیر بود نامه ما ساسان ششم به کاروانی ماییم  
طبق عقیده دساتیری ساسان پنجم، پانزدهمین پیغمبر و مترجم دساتیر بود. غالب کتاب خود را دساتیر و خود را ساسان ششم قرار می‌دهد.  
۳. ص ۳۰۶.

چند مثال از قصاید غالب که مربع یا مقفی و مردف هستند:

روان ز غصه سفالی‌ست در گذرگه سنگ	خرد ز فتنه چراغی‌ست بر دریچهٔ باد
گزارش موسم نوبهار در دی ماه	گدازش نفسم آفتاب در مرداد
مرا چو سایه سیاهست روز و شب تاریک	مرا چو شعله معاش است دود و داغ معاد
تو ای ستاره ندانی که رنجم از آزار	تو ای سپهر نسنجی که ترسم از بیداد
ترا غمی‌ست به سرمایه گرانی کوه	مرا دمی است به نیروی تیشه فرهاد
من و بلای تو نطع اویم و تاب سهیل	من و جفای تو شاگرد و سیلی استاد
فغان و حوصله دل شراره و خارا	غبار و ناصیه بخت جوهر و فولاد
من و ستم دل رنجور و التفات طیب	من و خطر رگ مجنون و نشتر فصاد
غزل سراییم و در مهر پیچم از اندوه	ترا نسنجم و برخیزم از سر فریاد <sup>۱</sup>

\*

هم جگر تفته ز کین خواهی اغیار شدم	هم دل آزرده ز بی مهری خویشان رفتم <sup>۲</sup>
-----------------------------------	--

\*

منظرش اوج قبولست ترقی کردم	پیکرش عید نگاهست به قربان رفتم <sup>۳</sup>
----------------------------	---

\*

دل را به شعله جلوه کرد روزگار	قلب من از گداز روا کرد روزگار
کالای نانهاده به دزدی ربود چرخ	پیراهنی نداده قبا کرد روزگار
نبود غلط بگو خطا رفت در ازل	نبود خطا بگو خطا کرد کردگار <sup>۴</sup>

\*

دیده امید خلق آینه در ره نهاد	شاهد اقبال ملک پرده ز رخ برگرفت
بس که به بزم اندرش بذله فشانست لب	جام شراب از لیش قند مکرر گرفت <sup>۵</sup>

\*

۱. ص ۵۵-۵۶.

۲. ص ۱۱۴.

۳. ص ۱۱۴.

۴. ص ۱۲۶-۱۲۷.

۵. ص ۱۲۹.

بس که به رزم اندرش حربه گذارست کف  
 آن که به فرزائگی دفتر بقراط شست  
 آن که به کار آگهی بنده ز یونان خرید  
 خسته بیداد را مرهم راحت نهاد  
 در صف بذل وجود طعنه به حاتم نشست  
 در روش عدل و داد خرده به سنج گرفت

۱۰. قسمیه یا سوگندنامه از ویژگی‌های مهم قصاید فارسی است و در مونس‌الاحرار ۱۲  
 قصیده<sup>۱</sup> در ذیل سوگندنامه نقل شده است که قصیده انوری یکی از آنهاست. چند  
 شعر از قصیده انوری:

آن که اندر کارگاه کن فیکان ابداع او بی اساس مایه‌ای از مایه‌های عنصری<sup>۲</sup>

\*

داده یک عالم بهشتی روی ازرق پوش  
 آن که عویش بر تن ماهی و بر فرق خروس  
 آنک گر آلاء او را گنج بودی در عدد  
 آنکه در لوح زبان‌ها خط اول نام اوست  
 آنکه هم در عقل ممنوعست و اندر شرع شرک  
 اندرین سوگند اگر تألیف کردم کافرم

سرودن سوگندنامه در هند نیز رواج داشت. عرفی شیرازی، ممدوح غالب در قصیده  
 ترجمه الشوق از این عنصر به خوبی استفاده کرده است. مطلع قصیده چنین است:  
 جهان بگشتم و در دابه هیچ شهر و دیار نیافتم که فروشند بخت در بازار  
 غالب نیز به پیروی از عرفی سوگندنامه سروده و الحق این قصیده بسیار مهم است.  
 چند شعر:

بدان کریم که در جنب ریزه الماس جوهر پاره پاره بیرون داد  
 به رسم و راه تولا در ره رنگ و بوی وفاق به خاک پای تو که افزوده آبروی و داد  
 به رهروی که گراید به سایه شمشیر به تشنه‌ای که ستیزد به دشنه فولاد

۱. سوگندنامه کمال اسماعیل، ظهیر فاریابی، نجیب جربادقانی، رشید وطواط، انوری، فلکی، مجیر بیلقانی، ادیب صابر، حسن غزنوی، سوزنی، بدیعی سیفی، روحانی.  
 ۲. دیوان انوری، ص ۴۷۳.

به شدتی که رود در طریق استعجال  
 به تازه رویی بستانیان مهر و وفاق  
 به دشت‌بانی ترکان ایبک و قبیچاق  
 به دور گرد غزالان دامن صحرا  
 به نوجوانی سهراب و غفلت رستم  
 به استواری دانش به سست عهدی وهم  
 به صبر من که بود همچو آب در غربال  
 به خاطری که ز سودای رشک نکهت زلف  
 به نخوتی که عدو را بود به مال و منال  
 به آتشی که ز تری چکیده از لب من  
 که ذره ذره خاکم ز تست نقش پذیر

۱۱. غالب به پیروی شاعران دیگر صنعت سوال و جواب را نیز در قصاید خود به کار برده است. در قصیده‌ای به نام بهادر شاه ظفر چنین می‌گوید:

رفتم آشفته و سرمست و بس از لابه و لاغ  
 گفتم اسرار نهانی ز تو پرسش دارم  
 گفتمش چیست جهان گفت سراپرده راز  
 گفتمش از کثرت و وحدت سخنی گوی به رمز  
 گفتمش ذره به خورشید رسد گفت محال  
 گفتمش آن خسرو خوبان به سخن گوش نهد  
 گفتمش ز اهل فنا گر خبری هست بگوی  
 به ره بیت شرف مهر چرا شد گفتم  
 بو ظفر قبله آفاق که در مسلک شوق

۱۲. نوآوری غالب در تشبیب، گریز، مدح و دعای قصاید وی مشهود است. در یک قصیده در مدح بهادر شاه ظفر به مناسبت عیدالفرط چنین سروده است:

ما همانیم و سیه مستی هر روزه همان  
 مستیم را نبود مطرب و ساقی در کار  
 نه شب جمعه شناسیم نه ماه رمضان  
 مستیم را نبود نغمه و صهبا سامان

مستیم را نبود باده پرستی عنوان  
 مستم اما نه از آن باده که سازند مغان  
 می بی رنگ ز میخانه بی نام و نشان  
 ساقی اندیشه و مینا دل و رادق عرفان  
 شیشه بشکن که من از دوست نخواهم تاوان  
 من که مستم چه شناسم که چه بستم پیمان  
 گذرد سال و مه و روز و شب من یکسان  
 نکته‌ای چند سرایم ز وجوب و امکان  
 صفحه عنقااست چه گویی ز نقوش اکوان  
 حرف الان کما کان ازین صفحه بخوان  
 به وجودی که ندارند ز خارج عیان  
 صور علمیه کز علم نیاید به عیان  
 موج و گرداب نسنجی که بود جز عمان  
 همچو رازی که بود در دل فرزانه نهان<sup>۱</sup>

که غزالی‌ست سخن‌گوی و نهالی‌ست روان  
 تاب خوردی ز سر طره و طرف دامان  
 عید قربان کسی کش شده باشی مهمان  
 جز هوا و هوس از عید چه خواهد نادان  
 گویم البته نه رازست که گفتن نتوان  
 شیر و خرما بهم آری پی آرایش جان  
 جامه در بر کنی از تیزی و دیبا و کتان  
 ریزی آن مایه گل و لاله که گردی پنهان  
 به سر دخمه پرویز شوی جرعه فشان  
 دیده مالد به کف پای خدیو گیهان

مستیم را نبود نامه سیاهی فرجام  
 مستم اما نه از آن باده که آید ز افرنگ  
 لله الشکر که در ساغر من ریخته‌اند  
 زده‌ام جام به بزمی که در آن بزمگه است  
 می چنان‌ست که خیزی و به خاکش ریزی  
 مست پیمانۀ پیمان الستم بگذار  
 لاجرم صرفه در آنست که در بی‌خبری  
 هم درین فصل که مستانه سخن می‌گذرد  
 صور کون نقوش‌ست و هیولی صفحه  
 هستی محض تغیر نیذیرد زنه‌ار  
 همچنان در تنق غیب نمودی دارند  
 نتوان گفت که عینست چرا نتوان گفت  
 پرتو و لمعه ندانی که بود جز خورشید  
 عالم از ذات جدا نبود و نبود جز ذات  
 اشعار تخلص این قصیده ملاحظه شود:

ناگه آفت نظاره و غارتگر هوش  
 آمد آشفته و سرمست بدان پویه که پای  
 آمدی سوی من از مهر که عیدست امروز  
 خلق را کرده سراسیمه هواخواهی عید  
 عید را عشرت خاصست و راز من پرسی  
 عشرت عید نه آنست که همچون زهاد  
 عشرت عید نه آنست که همچون اطفال  
 عشرت عید نه آنست که در بزم نشاط  
 عشرت عید نه آنست که از باده ناب  
 عشرت عید کسی راست که چون صبح دمد

اشعار مدح این قصیده ملاحظه شود:

آن تویی خسرو روشندل و فرزانه استای  
من سخن‌گوی عطارد دم ناهید نشید  
از تو باید که فزایی نفسم را یزد  
تیزی فکر من از تست ز گردون چه خطر  
به سخن زنده جاوید شدم داد آن‌ست  
دم به دم گرد دلم گردد و پروا نکنم  
این چه موجست که از خون جگر می‌خیزد  
در ثناگستری شاه‌نه از بی ادبی‌ست  
آن بهادر شه خور جلوه کیوان پایه  
آن که از سطوت وی رعشه دود بر اجرام  
دعای غالب ملاحظه شود:

رفت بر من ستم از من که زدم گام فراخ  
من کشم نفس دعا در تو وفا می‌طلبی  
در وفا عهد من آنست که باشم یک رنگ  
که خود از عمر تو تا روز قیامت گذرد  
از ره دادگری داد من از من بستان  
ورق از کف نه و از ناصیه من می‌خوان  
وز دعا کام من آنست که باشی چندان  
آن قدر عرصه که در آب نشیند پیکان  
غالب طریق جدیدی در دعا پیش می‌گیرد:

سخن‌سرایی غالب سپس به رسم دعاست اجابت از حق و خواهش ز بنده درگاه

\*

طرب به طبع تو شامل چو رنگ با رخ گل بقا ز خصم تو زایل چو خنده از لب چاه<sup>۱</sup>  
۷. غالب در قصاید خود از فرخی، نظامی، انوری، ظهیر فاریابی، خاقانی و غیره و از  
متاخرین عرفی، شفایبی، کلیم و طالب آملی نام برده ولی او بیشتر تحت تاثیر عرفی  
بوده است. غالب در تتبع عرفی نه صرف در بحرهای او شعر گفت بلکه مضامین  
حکیمانه و فلسفیانه او را نیز به کار برده است. در زیر فهرست قصایدی که غالب  
در تتبع عرفی سروده نقل می‌شود:



غالب:	عرفی:
ای ز وهم غیر غوغا در جهان انداخته گفته خود حرفی و خود را در گمان انداخته	ای متاع درد در بازار جان انداخته گوهر سود در جیب زیان انداخته
غالب:	عرفی:
مرا دلی‌ست به پس کوچۀ گرفتاری گشاده روی تر از شاهدان بازاری	دمی که لشکر غم صف کشد به خونخواری دلیم به ناله دهد منصب علمداری
غالب:	عرفی:
مگر مرا دل کافر بود شب میلاد که ظلمتش دهد از گور اهل عصیان یاد	ز هر گلی که هوای دلیم نقاب گشاد فلک به گلشن حسرت نوشت و داد به باد
غالب:	عرفی:
آوارهٔ غربت نتوان دید صنم را خواهم که دگر بت کده سازند حرم را	اقبال کرم می‌گزد ارباب همم را همت نخورد نیشتر لا و نعم را
غالب:	عرفی:
درین زمانه که کلک رصد نگار حکیم هزار و دو صد و پنجاه راند در تقویم	منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم سزد ناطقه نام سخنم بی تعظیم
غالب:	عرفی:
گر به سنبل کدهٔ روضهٔ رضوان رفتم هوس زلف ترا سلسله جنبان رفتم	رفتم ای غم ز پی عمر شتابان رفتم به شتاب ار طلبت هست ز من هان رفتم
غالب:	عرفی:
شادم که گردشی بسزا کرد روزگار بی باده کام عیش روا کرد روزگار	تا بارم از وصال جدا کرد روزگار با روزگار شوق چه‌ها کرد روزگار
غالب:	عرفی:
یافت آینهٔ بخت تو ز دولت پرواز هله کلکته بدین حسن خدا ساز بناز	آمد آشفته به خوابم شبی آن مایهٔ ناز به روش مهر فزاد به نگه صبر گداز
غالب:	عرفی:
فغان که نیست سرو برگ دامن افشانی ز بند خویش فرو مانده‌ام ز عریانی	بیا که با دلیم آن می‌کند پریشانی که غمزهٔ تو نکردست با مسلمانی

عرفی:	غالب:
صبح دم چون در دمد دل صور شیون زای من	زان نمی ترسم که گردد قعر دوزخ جای من
آسمان صحن قیامت گردد از سودای من	وای گر باشد همین امروز من فردای من
عرفی:	غالب:
عشق کو تا خرد براندازد	داد کو تا ستم براندازد
عود شوقی به مجمر اندازد	طرح نه چرخ دیگر اندازد
عرفی:	غالب:
ز خود گر دیده برندی چه گویم کام جان بینی	بیا در کربلا تا آن ستم کش کاروان بینی
همان کز اشتیاق دیدنش زادی همان بینی	که در وی آدم آل عبا ساربان بینی
عرفی:	غالب:
باز گلبنانگ پریشان می‌زنم	زخمه بر تار رگ جان می‌زنم
آتشی در عندلیبان می‌زنم	کس چه داند تا چه دستان می‌زنم
عرفی:	غالب:
چهره پرداز از جهان رخت کشد چون	وقت آنست که خورشید فروزان هیکل
شب شود نیم رخ و روز شود مستقبل	گردد آینده گراینده به فرگاه حمل
عرفی:	غالب:
سپیده دم که زدم آستین به شمع شعور	تجلی که ز موسی ربود هوش به طور
شنیدم آیت لاتقنطوا ز عالم نور	به شکل کلب علی خان دگر نمود ظهور

با توجه به اشعاری که در بالا نقل شد، می‌توان به این مطلب پی برد که مطالعه تطبیقی اشعار غالب و عرفی زمان زیادی لازم دارد. سی و پنج سال پیش بنده درباره این موضوع مقاله‌ای نوشته بودم که در مجله اردو ادب منتشر شده است. به طور خلاصه می‌توان گفت که غالب تحت تاثیر شعر عرفی و به ویژه قصاید وی قرار داشت. مطالعه اشعار این دو شاعر نشان می‌دهد که هر دوی آنها از برخی لحاظ هماهنگی‌های ذهنی داشتند. هر دوی آنها ذهن، طباع و خودستا و دارای ذهن حکیمانه و فلسفیانه بودند و مضمون آفرینی در آنها بسیار بود. البته این نکته فراموش نشود که غالب در شرایطی زندگی می‌کرد که مجبور شد از هر کس و ناکس طلبکار کمک شود و ازین لحاظ وی از عرفی مقام کمتری دارد. نکته دیگر آن است که عرفی اهل زبان بود و

اشعار او نسبت به اشعار غالب از روانی و گیرایی بهتری برخوردارند اما از لحاظ فکری غالب به هیچ وجه از عرفی کمتر نیست. اشعار غالب به دلیل آن که اهل زبان نیست کمی پیچیده شده است ولی اشعار عرفی این طور نیست. در زیر چند شعر از تشبیب قصاید عرفی و غالب نقل می‌شود:

عرفی:

رفتیم ای غم ز پی عمر شتابان رفتیم	بشتاب ار طلبت هست ز من هان رفتیم
مشتاب ای غم دنیا که به گردهم نرسی	بکن از دور وداعم که شتابان رفتیم
درد هم دوش بلا بر اثر و غم در پیش	تا به راحت گه تسلیم بدین سان رفتیم
هوس گریه شیم نشتر غم داد به دست	رگ ابری بگشودم که به طوفان رفتیم
آرزو گشتم و خون خوردم و عشرت کردم	نه در جور زدم نی بر احسان رفتیم <sup>۱</sup>

غالب:

گر به سنبل کده روضه رضوان رفتیم	هوس زلف ترا سلسله جنبان رفتیم
کارفرمایی شوق تو قیامت آورد	مردم و باز به ایجاد دل و جان رفتیم
حالم از کثرت خونابه فشانی دریاب	که به تاراج جگر کاوی مژگان رفتیم
همتی بود به قطع ره هستی در کار	جاده کرده ز دم خنجر بران رفتیم
تاب جذب نگهم رنگ به گل نگذارد	به هواداری بلبل ز گلستان رفتیم <sup>۲</sup>

این قصیده غالب در مدح نصیرالدین حیدر بادشاه اوده است و قصیده عرفی حسب حال خود اوست. اشعار هر دو بسیار خوب است اما اشعار غالب روانی اشعار عرفی را ندارد.

عرفی و غالب هر دو در حمد خدا اشعاری در یک بحر دارند. چند شعر از هر دو

قصیده نقل می‌شود:

عرفی:

ای متاع درد در باز جان انداخته	گوهر هر سود در جیب زیان انداخته
نور حیرت در شب اندیشه و صاف تو	بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته

۱. دیوان عرفی، ص ۱۲۲.

۲. دیوان غالب، ص ۱۱۲.

ای به طبع باغ کون از بهر برهان حدوث  
سرعت اندیشه را افکنده در دامان تیر  
در چمن‌های محبت هر قدم چون کربلا  
غالب:

ای ز وهم غیر غوغا در جهان انداخته  
دیده بیرون و درون از خویشتن پر آن گهی  
نقش بر خاتم ز حرف بی صدا انداخته  
عاشقان در موقف دار و رسن واداشته  
آن چنان شمعی به راه شبروان انداخته  
این چنین گنجی به جیب بی دلان انداخته<sup>۲</sup>

یک قصیده معروف غالب با ردیف «بینی» است که در جواب قصیده عرفی است. اگرچه حکیم سنایی نیز در این بحر شعر سروده اما غالب به عرفی توجه داشته است. قصیده عرفی فلسفیانه است در حالی قصیده غالب درباره شهادت کربلا است. چند شعر از هر دو قصیده ملاحظه شود:

عرفی:

ز خود گر دیده بر بندی چه گویم کام جان بینی  
همان کز اشتیاق دیدنش زادی همان بینی  
کسی کز ملک معنی در رسد خود را به وی بنمای  
که گر مس وانمایی کیمیا را ارمغان بینی  
زر ناقص عیارت پیش از آن بر کیمیایی زن  
که هم زر هم محک را شرمسار از امتحان بینی  
تو سلطان غیوری در کمند نفس بد گوهر  
بکش زان پیشتر خود را که چو راز آسمان بینی  
روان از خشم و شهوت در عذاب از بهر تن تا کی  
دو گرگ میش پرور را جگر خای شبان بینی

۱. دیوان عرفی، ص ۱۹۱-۱۹۳.

۲. دیوان غالب، ص ۱-۵.

ز نصرت شاد شو هر گه غمی بر گرد دل گردد  
 ز غفلت داغ شو هر گه که خود را شادمان بینی  
 طرب را پای بر سر زن که جنت را خجل پای  
 هوس را دست بر دل نه که دوزخ را طیان بینی<sup>۱</sup>

غالب:

بیا در کربلا آن ستمکش کاروان بینی  
 که در وی آدم آل عبا را ساربان بینی  
 نباشد کاروان را بعد غارت رخت و کالایی  
 ز بار غم بود گر ناقه را محمل گران بینی  
 نبینی هیچ بر سر خازنان گنج عصمت را  
 مگر در خار و بنها تار و پود طیلسان بینی  
 همانا سیل آتش برده به نگاه غریبان را  
 که هر جا پاره‌ای از رخت و موجی از دخان بینی  
 نبینی چشمه‌ای از آب و چون جویی کنارش را  
 ز خون تشنه کامان چشمه‌دیگر روان بینی  
 زمینی کش چو فرسایبی قدم بر آسمان سایبی  
 زمینی کش چو گردی پا به فرق فرقدان بینی  
 به هر گامی که سنجی حوریان را مویه گر سنجی  
 به هر سوئی که بینی قدسیان را نوحه خوان بینی<sup>۲</sup>

غالب قصاید متعددی در جواب قصاید عرفی سروده که به چند مورد اشاره شد. علاوه بر آن غالب در پیروی و تتبع شعرای دیگر نیز شعر سروده است. غالب یک قصیده به تتبع از منوچهری و در همان بحر به مناسبت غسل صحت نواب رامپور یوسف علی خان سروده است ولی نمی‌توان به طور حتم گفت که غالب از منوچهری پیروی کرده است. این قصیده منوچهری از شاهکارهای منظره‌نگاری است. چند شعر از هر دو قصیده نقل می‌شود:

۱. دیوان عرفی، ص ۲۱۷-۲۱۱.

۲. دیوان غالب، ص ۳۳۳-۳۲۷.

منوچهری:

نوروز فرخ آمد و نغز آمد و هژیر  
ابر سیاه چون حبشی دایه‌ای شدست  
گر شیر خواره لاله ستانست پس چرا  
صلصل به لحن زلزل وقت سپیده دم  
بر بید عندلیب زند باغ شه‌ریار  
عاشق شدست نرگس تازه به کودکی

غالب:

تعظیم غسل صحت نواب کم‌مگیر  
امروز میر هند بود انجمن طراز  
دائم شنیده‌ای که در اقصای مغرب است  
صبحی به دستگیری ایام روشناس  
صبحی به مایه بخشی آفاق نامور  
گرمابه‌ای چنان خوش و آبی چنان نکو

غالب به پیروی از قصیده مشهور رودکی با عنوان بوی جوی مولیان آید همی،  
قصیده‌ای سروده است. شعرای بسیاری در جواب رودکی قصیده سرودند ولی هیچ یک  
محبوبیت به دست نیاوردند. غالب در جواب هفت بیت رودکی قصیده‌ای ۴۳ بیتی در  
مدح ولی عهد بهادر فخرالدین سرود. چند شعر از هر دو شاعر ملاحظه شود:

رودکی:

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتی راه او	زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست	خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیرزی	میرزی تو شادمان آید همی
میر ما هست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی

۱. دیوان منوچهری، ص ۳۴۱.

۲. دیوان غالب، ص ۲۸۷-۳۸۲.

میر سرو است و بخارا بوستان  
سرو سوی بوستان آید همی  
غالب:

داور سلطان نشان آید همی  
داور و سرور چه می‌گویی بگوی  
موکبی بینی که پنداری مگر  
وان گلستانی که نامش موکبست  
از خیابان بهر استقبال او  
شهریاران نکته دانان بوده‌اند  
مهربان بر خلق باید شهریار  
سرور گیتی ستان آید همی  
والی هندوستان آید همی  
نوبهار بی خزان آید همی  
گر به سوی بوستان آید همی  
تا در زیر گلشن روان آید همی  
شهریار نکته دان آید همی  
شهریار مهربان آید همی<sup>۱</sup>

غالب یک قصیده در مقابل قصیده‌ای از انوری سروده است. چند شعر از هر دو قصیده:  
انوری:

باز این چه جوانی و جمال‌ست جهان را  
مقدار شب از روز فزون بود بدل شد  
هم جمره برآورد فروبرده نفس را  
در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل  
اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست  
آهو به سر سبزه مگر نافه بینداخت  
غالب:

چون تازه کنم در سخن آیین بیان را  
رقصد قلمم بی خود و من خود ز ره مهر  
در زمزمه در بر رخ داود گشایم  
جبرئیل دور در هوس فیض سروشم  
هر گه که به مشاطگی ناز گشایم  
رضوان دور از حلقه حوران به ره باد  
آواز دهم شیوه ربا هم نفسان را  
بر زهره فشانم اثر جنبش آن را  
تا بهره فرستد ره گوش زبان را  
چندان که چکاند چو خوی از روی روان را  
پیچ و خم جعد نفس عطر فشان را  
افکنده ز کف غالیه و غالیه دان را<sup>۲</sup>

۱. دیوان غالب، ص ۳۳۳-۳۲۷.

۲. دیوان انوری، ص ۹-۱۲.

۳. دیوان غالب، ص ۲۵-۲۱.

این قصیده بهاریه انوری پر از تشبیهات فطری دلکش است ولی در قصیده غالب این گونه تشبیهات دیده نمی‌شود و در کل قصیده انوری قابل ترجیح است. غالب چند قصیده به تتبع اوزان ظهیر فاریابی سروده که بعضی از آنها در دیوان عرفی نیز موجود است. دو قصیده غالب در جواب قصیده مشهور فاریابی «شرح غم تو لذت شادی به جان دهد» است. این قصیده فاریابی از این لحاظ اهمیت تاریخی دارد که بر این شعر:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای      تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد  
سعدی چنین اعتراض کرده است:

چه حاجت که نه کرسی آسمان      نهی زیر پای قزل ارسلان  
در ذیل چند شعر از هر دو قصیده نقل می‌شود:

ظهیر فاریابی مونس الاحرار:

شرح غم تو لذت شادی به جان دهد	وصف لب تو طعم شکر در دهان دهد
طاوس جان به جلوه درآید ز خرمی	گر طوطی لب‌ت به حدیثی زبان دهد
شمعی ست چهره تو که هر شب ز نور خویش	پروانه عطا به مه آسمان دهد
خلقی ز پرتو تو چو پروانه سوختند	کس نیست کز حقیقت رویت نشان دهد
زلفت به جادویی ببرد هر کجا دلی است	وان گه به چشم و ابروی نامهربان دهد
هندو ندیده‌ام که چو ترکان جنگجوی	هرچ آیدش به دست به تیر و کمان دهد
جز زلف و چهره تو ندیدم که هیچ کس	خورشید را به ظلمت شب سایبان دهد
مقبل کسی بود که ز خورشید عارضت	هجرائش تا به سایه زلفت امان دهد
گر در رخم بخندی بر من منه سپاس	که آن خاصیت بین رخ چون زعفران دهد <sup>۱</sup>

غالب:

هست از تمیز گر به هما استخوان دهد	آیین دهر نیست که کس را زیان دهد
مردست هرچه کند بی خطر کند	رادست راد هرچه دهد رایگان دهد
گلزار را اگر نه ثمر گل بهم نهد	درویش را اگر نه سحر شام نان دهد
گنج سخن نهد به نهانخانه ضمیر	وان گه کلید گنج به دست زیان دهد

۱. دیوان غالب، ص ۳۳۳-۳۲۷.



تا روز خاک تیره نگردد ز رشک چرخ  
رخشانی ستاره به ریگ روان دهد  
تا آدمی ملال نگیرد ز یک هوا  
سرما و نوبهار و حموز و خزان دهد  
هم در بهار گل شگفاند چمن چمن  
تا راحت مشام و نشاط روان دهد  
هم در تموز میوه فشاند طبق طبق  
تا آرزوی کام و مراد دهان دهد  
نظاره متاع اثر بر دکان نهد  
اندیشه را شمار گهر در نهان دهد<sup>۱</sup>

قصیده غالب عاری از تشبیهات دلکش ظهیر فاریابی است. غالب یک قصیده در تتبع غزلی از حافظ سروده و در این کار موفق نیز بوده است. و دلیل آن نیز این است که در اکثر قصاید غالب تمامی معیارهای غزل ملحوظ شده است. قصیده غالب و غزل حافظ هر دو در زیر نقل می‌شود.<sup>۲</sup>

حافظ:

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد  
بنده طلعت آن باش که آنی دارد  
شیوه حور و پری گرچه لطیفست ولی  
خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد  
چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب  
که به امید تو خوش آب روانی دارد  
گوی خوبی که برد از تو که خورشید آنجا  
نه سواریست که در دست عنانی دارد  
دل نشان شد سختم تا تو قبولش کردی  
آری آری سخن عشاق نشانی دارد  
خم ابروی تو در صنعت تیراندازی  
برده از دست هر آن کس که کمانی دارد  
در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز  
هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد  
با خرابات نشینان ز کرامات صلاف  
هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد  
ملک زیرک نزند در چمنش پرده سرای  
هر بهاری که به دنبال خزانی دارد  
مدعی گو نغز و نکته به حافظ مفروش  
کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد<sup>۳</sup>

غالب:

در بهاران چمن از عیش نشانی دارد  
برگ هر نخل که بینی رگ جانی دارد

۱. دیوان غالب، ص ۷۶.

۲. قصیده غالب پنجاه شعر و غزل حافظ ده شعر دارد و چهار قافیه آنها مشترک است و حافظ در این قوافی معانی لطیف گنجانده است. در قصیده غالب در قافیه موی و میانی حذف ی دوم موی ناپسندیده است.

۳. دیوان حافظ، ص ۸۵.

غنچه مشکین نفس و لاله به خورش گلبوی  
 باد را راه به خلوتکده غنچه چراست  
 سبزه را نامیه انداخته بادی در سر  
 گریه هر چند ز شادیست ولی ابر بهار  
 برنخیزد ز رهش گرد دم قطره زدن  
 تاک از باد خورد آب خوشا باده فروش  
 لامکان گر نتوان گفت توان گفت که شاه  
 روی خوش باید و تاب کمر و طرز خرام  
 نطق تنها نبود مشق سخن را کافی  
 انجمن مجمره و غالیه دانسی دارد  
 گر نه با شاهد گل راز نهانی دارد  
 بر خود از همسری سرو گمانی دارد  
 نیز چون من مژده اشک فشانی دارد  
 او هم ابر که از برق عنانی دارد  
 میه در باغ و به بازار دکانی دارد  
 برتر از هرچه توان گفت مکانی دارد  
 نبرد دل ز کف ار موی و میانی دارد  
 سخن اینست که این تیر کمانی دارد<sup>۱</sup>

قصیده یکی از اصناف مهم شعر فارسی است و شاعران فارسی زبان این صنف را وسیله اظهار خیالات و نظریات خود قرار داده‌اند. مسایل عارفانه، اخلاقی، سیاسی، ملی، تاریخی و غیره به بهترین وجه در قالب قصیده می‌گنجند. قصاید فارسی از لحاظ تنوع موضوع و مضامین بی نظیر هستند. اگر قصاید غالب را با توجه به قصاید فارسی شاعران ایرانی بررسی کنیم متوجه خواهیم شد که نمی‌توان او را از قصیده‌نگاران ممتاز زبان فارسی قرار داد چرا که دایره موضوعات قصاید غالب محدود است البته طباعی و ذهانت او همه جا جلوه‌گر است. قصاید غالب مملو از مضمون‌آفرینی و نازک‌خیالی است و به همین سبب اکثر این قصاید در محدوده غزل داخل شده‌اند و در برخی مواقع وی در بحرهای غزل نیز قصیده گفته است. چنانچه پیش ازین قصیده غالب در تتبع غزل حافظ را نقل کردیم.

اکنون ویژگی‌های لسانی قصاید غالب را بررسی می‌کنیم که خالی از لطف نیست:

۱. غالب با اختراع صدها ترکیب جدید و نو دامنه زبان فارسی را وسیع کرد. چند واژه و ترکیب جدید به طور نمونه در اینجا ذکر می‌شود:

پرده رسم پرستش، حسن بی‌نشان، نطع پیدایی، قالب ابداع، پویه دشت خیال، شب‌گیر دست، نشئه وصف جلال، نزهتگاه تسلیم رسول، قرعه عرض شکوه، سودا پیشگان هست و بود، آوازه سود و زیان، شحنة عشق، گلخن افروزان داغ، گذار ناله

۱. دیوان غالب، ص ۲۴۱-۲۳۷.

آتش فشان، ساغر معنی، کاسه دریا دکان، سرمای کردار، داغ ناشکیبی، لذت جگرخواری، مایه بخشی دل، بذله پالایی، خصم گداز، هنگامه سنج خویشتن، دوزخ پشیمانی، سومنات خیال، کارگاه ارزشنگی، شررکاری، دفتر جاه، عین بیداری، مغایر شماری، جاده مقصود، چراغ غم خواری، جامع قانون عالم آشوب، صاحب فرهنگ مردم آزادی، نخل امید، اشتلم بخت، رنگ رنگ نثر ندی، بند بند فتنه، بلند و پست سرفرازی و نگون شاری، ادای مغان، روزنامه اندوه و انتظار، قلمرو هوس مژده کنار، گلشن نظاره، در آستین، کرشمه باز، تردستی مژه، آشوبگاه بیم، زهر عربده، فیض بخشی نفس، دلفریبی شوق جنون مزاج، پشت گرمی جان امیدوار، منتهای همت هستی، جهان جهان گل‌های شیشه، مغز کوهسار، زمان زمان، قانون نطق، فرهنگ آفرینشی، شرح رموز کار، دفتر جود، برات بار، عشرت رضا، سپیده روی سیه‌کار، شاهد مدح، پیچ و تاب عرض چون، شمار شوق، نهیب حوصله آز، نمک دور باش، کسوت وجود، محیط نور، خم و پیچ فغان و آه، جیب سواد شب، گوهر کده راز، سیمای بیان، تلخال رگ قلم، خونابه کان، کشور لطف، رواج زرد بیکاری آهن، بی‌برگی ایمان، پیچ و خم هستی موهوم، رخ ناشسته صنم، غوغای روز، انبساط وجد، انبساط وجد، جوشش پهن، جبین دل، بطانه توفیق، کافور فرایزدی، خستگی بند اهرمن، رگ ابر گداز جگر، رگ مهتاب، اعجاز اثرهای قبول، نظارگی جلوه اسرار خیال، گلکده گل، راه تمنا، رگ خارا، افسانه آوارگی آدم و حوا، گرانمایگی ناز، آینه تصویر نمایی، نگاره دل، خم خانه تولا، افسر منا، خطه غربا، ذوق ظهور، شفق زا، الف صیقل ایمان، جلوه الا، کوکبه کفر، گران مایگی قدر، ذوق رخ یوسف، رگ خواب زلیخا، طرب‌گاه سپهبد، آینه اسرار نبوت، سوداگر ایمان، حاصل دریوزه فردا، سبزه گفتار، باسلیق شکایت، شاهراه مدح، مسند فراز تخت گه خاوران، نرخ گوهر نطق، نیایش نگار، منع ریزش راز، عنقای قاف قدر، ناوک غم، طوفان ناامیدی، خروش مرگ، طلوع نشئه بیم هلاک، سرمایه گرانی کوه، سنگلاخ شکایت، انتشار شمیم، انتعاش مشام، اهتزاز نبات و انقباض جماد، هواداری بلبل، رنج جلوداری مجنون، خضر بیابان، جگرگاه دیو، تشنه لبان نبات، سرخوش خواب عدم، پرسش پنهان، قرطاس استغنا، خار خار غم.

اگر همه این تراکیب را یک جا کنیم کتابچه‌ای خواهد شد و می‌توان نتیجه گرفت غالب به دایره واژگان فارسی اضافه نموده است.

۱. در قصاید غالب ما به واژه‌های بر می‌خوریم که شاعران گذشته آنها را بکار برده‌اند و این واژه‌ها در قرن نوزدهم زیاد مروج نبودند. چند نمونه:  
 وایه: مراد و مقصد

دیگران وایه و من مزد دعا می‌خواهم بر در دوست سوالم به تقاضا ماند<sup>۱</sup>

✱

گر وایه رسد به من ز سویت با غالب خسته جان نگویم<sup>۲</sup>

✱

پنهان دهند وایه به یاران تنگدست<sup>۳</sup>

هجیر: خوب و نیکو

گرما به ای چنان خوش و آبی چنان نکو روزی چنین مبارک وقتی چنین هجیر<sup>۴</sup>

اشتلم: تعدی و ظلم

اشتلم انتظار گل بود ار نه دیده نرگس ز حدقه چون برون آمد<sup>۵</sup>

✱

ترسم چرا ز اشتلم منکر و نکیر

پاساد: صیانت

دویی نبود و سرش همچنان به سجده فرود زهی امام و زهی استواری پاساد<sup>۶</sup>

✱

بُندار: کیسه دار، صاحب تجمل و مکنت

۱. دیوان غالب، ص ۱۴۵.

۲. همان، ص ۳۶۶.

۳. همان، ص ۱۶۵.

۴. همان، ص ۳۰۲.

۵. همان، ص ۲۶۴.

۶. همان، ص ۵۸.

وقت آنست که بندگان بهار آرآید نونهلان چمن را به عروسانه حلال<sup>۱</sup>  
در ذیل چند واژه دیگر که قدما آن را به کثرت در اشعار خود به کار برده‌اند و  
غالب نیز از آنها استفاده کرده نقل می‌شود:

نیا، روسپید، خلقد، غریو، انباز، بهینه، ساو، خیزران، راوق، سبیکه، نوامندی، چنبر،  
زرینه، سفالینه، مرغوله، جنیبت، لای پالا، وساده، در خورد  
۲. قصاید غالب مملو از اصطلاحات علمی است و در تلمیحات متداول نیز نکات  
جدیدی پیدا کرده است:

با سلیمان زند دم از بلقیس در ره مور شکر اندازد  
با زلیخا اگر شود همراز طرح کاخ مصور اندازد<sup>۲</sup>

\*

وحشت تفرقه در کاخ مصور سنجند مجمع انس به نی بست زلیخا بینند  
نستوهند اگر همره مجنون گردند نخروشدند اگر محمل لیلا بینند  
جام جویند و ز رندی نگرایند به زهد سبحة انجم اگر در ید بیضا بینند<sup>۳</sup>

\*

نظم را موجه سرچشمه حیوان فهمند نثر را نسخه اعجاز مسیحا بینند<sup>۴</sup>

\*

ز بس که بندگیش دارد آرزو محمود بر آن سرست که خود را بدل کند به ایاز<sup>۵</sup>

\*

اگر نه چرخ پی پایه سریر آورد طلای دهدهی آفتاب را بگدازد<sup>۶</sup>

\*

۱. دیوان غالب، ص ۳۷۷.

۲. همان، ص ۲۳۵.

۳. همان، ص ۲۴۳.

۴. همان، ص ۲۴۲.

۵. همان، ص ۲۴۶.

۶. همان، ص ۲۴۸.

گمان کنم که خدا خود نیافریده بهشت در بهشت به رویم اگر کنند فراز<sup>۱</sup>

\*

چون بدانند که عامست ندانند ز مهر روی گرمی اگر از مهر به جوزا بینند  
قشقه را رونق هنگامه هندو خوانند باده را شمع سرب خانه ترسا بینند  
به رسم و زمزمه و قشقه و زنار و صلیب خرقة و سبحة و مسواک و مصلا بینند<sup>۲</sup>

\*

آن موحد که هیبتش دم کار تیشه از دست آزر اندازد

به گمانی دویی عطارد را از فراز دو پیکر اندازد<sup>۳</sup>

۳. غالب تجربیات شخصی جالبی را در اشعار خود بیان می‌کند. به طور مثال او می‌گوید که نوشیدن شراب در سرمای شدید مزه بیشتری می‌دهد:

عبارتم به طراوت چو لاله در بستان معانیم به لطافت چو باده در دی ماه<sup>۴</sup>

علاوه بر این بسیاری از روایت شراب نوشی که در قدیم الایم رایج بوده، در اشعار غالب دیده می‌شود. مثلاً می‌خوار قبل از نوشیدن شراب مقداری از شراب را بر زمین می‌ریزد و شعرا نکات عجیبی را از آن اخذ کرده اند. حافظ می‌گوید:

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک<sup>۵</sup>  
غالب می‌گوید:

رشحه بر من بچکان باده گلرنگ بنوش جرعه بر خاک فشاندن روش اهل صفاست<sup>۶</sup>

۴. تکرار واژه برای نشان دادن کثرت در قصاید غالب نیز به کار رفته است. چند مثال:

کاو، خار خار، پایه پایه، رقععه رقععه، بند بند فتنه، چمن چمن، طبق طبق، رنگ رنگ، فوج فوج، خار خار غم، گونه گونه، دجله دجله، قطره قطره، خار خار خاک، عضو عضو

۱. دیوان غالب، ص ۲۴۹.

۲. همان، ص ۲۴۳.

۳. همان، ص ۲۳۳.

۴. همان، ص ۹۷.

۵. دیوان طبع قزوینی، ص ۲۰۸.

۶. دیوان غالب، ص ۲۰۳.

۵. به کار بردن واژه‌های دساتیری مانند سمرا، فرتاب و غیره که قبلاً درباره آن بحث کردیم.  
 ۶. غالب واژه باسلیق را بکار برده که یک واژه یونانی به معنی رگ است:  
 نشر به باسلیق شکایت فرو برم خون دل از رگ مژده تر برآدم<sup>۱</sup>  
 خصوصیات دستوری قصاید غالب نیز قابل بررسی و بحث است که به چند مورد اشاره می‌شود:

۱. بعضی از افعال به شکل قدیمی خود به کار رفته‌اند مثل ندیدستی (در خراباتم ندیدستی خراب)
۲. اضافت ابنی مثل یوسف یعقوب یعنی یوسف بن یعقوب
۳. اضافه مقلوب مثل:  
 دعوی هستی همه بت بندگی ست (بندگی بت)  
 بالش ز مخمل از نبود خشت قحط نیست باری بود سری که به بالین توان نهاد<sup>۲</sup>  
 غالب در تغییر دادن مضاف و مضاف‌الیه و آوردن حرف را خیلی علاقه داشت و در آثار مثنوی و منظوم وی می‌توان آن را مشاهده کرد. وی در نامه‌ای می‌نویسد:  
 "این عبودیت‌نامه را قماش سلام روستایی است و دایره هر حرفش را پرد از کاسه گدایی". یعنی قماش این عبودیت‌نامه.  
 در قصاید غالب به موارد متعددی ازین قبیل برخورد می‌کنیم:  
 "تا عامه را متاع نظر بر دکان نهاد" (ص ۵۰) یعنی متاع نظر عامه  
 "چون خواست بام کاخ ترا نردبان نهاد" (ص ۵۰) یعنی برای بام کاخ تو  
 "رنج و الم را فزایش اعداد" (ص ۵۵) یعنی افزایش رنج و الم  
 "به پشت چشم نهادیم شکوه را بنیاد" یعنی بنیاد شکوه نهادیم  
 "اندیشه را نقاب ز رخ" یعنی نقاب از رخ اندیشه  
 "طایر اندیشه را شعله به شهپر گرفت" یعنی به شهپر طایر اندیشه شعله گرفت  
 ۴. در زبان فارسی اول موصوف و بعد صفت می‌آید ولی اگر این ترتیب تغییر کند آن

---

۱. دیوان غالب، ص ۴۱.

۲. همان، ص ۵۲.

لفظ مفرد و اسم فاعل می‌شود. مانند بوی خوش که تبدیل به خوشبو می‌شود. غالب در عبارت ترک تباه اندیشه به همین صورت عمل کرده است. چند مثال دیگر:

اما پی گشایش این معنوی طلسم  
فطرت شگرف قاعده‌ای کرد اختیار  
چاک افکنم ز ناله برین نیلگون پرند  
حمام را به حوض از آن فرخ آبگیر  
این خسروی نوا غزل از برگرفته ایم

۵. در کلام غالب نیز همانند آثار شعرای قدیم در برخی موارد مجرور قبل از جار آمده است. چند مثال:

فلک به لرزه درازی ز دستبرد علم  
مهر به جدی اندرون عرض دو پیکر گرفت  
پر به کلاه اندرش جنبش پر بر سرش  
بس که به بزم اندرش بذله فشانست لب  
بس که به رزم اندرش حربه گزارست کف  
همتای جهاندار نبینی به جهان در

سراجی خراسانی نیز قصیده‌ای با ردیف اندر دارد که جار است و مجرور بعد از آن به صورت قافیه آمده است:

چه آفت‌ست بدان جزع و بستان اندر    چه حالت‌ست بدان لعل جانفشان اندر  
در کتاب مونس‌الاحرار جلد اول از صفحه ۲۱۴ تا ۲۲۳ پنج قصیده نقل شده که همه آنها حرف جار بعد از مجرور آمده است. این قصاید رائیه هستند و در ذیل تشبیهات نقل شده‌اند. مطلع این قصاید به این صورت است:

عنصری:

نوروز فراز آمد و عیدش با اثر بر    بر یکدگر و هر دو زده یک بدگر بر

معزی:

ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر    پرورده ترا خازن فردوس ببر بر



مختاری:

ای سلسلهٔ مشک فکنده به قمر بر و ای قفل زمرد زده بر درج در بر

سنایی:

ای خنده زنان نوش تو بر تنگ شکر بر و ای طنز کنان بوس تو بر رنگ قمر بر

سیف اعرج:

ای بند نهاده سر زلفت به سحر بر عتاب تو آورده قیامت به شکر بر

۶. غالب از میان صنایع شعری بیشتر به حسن تعلیل و لف و نشر علاقه مند است:

مثال برای حسن تعلیل:

گوهر فشان گلویی که ابر بهار را از بس شتاب آبله پا کرد روزگار<sup>۱</sup>

\*

از شکل ماه نو به گمانم که ماه را بر درگه تو ناصیه سا کرد روزگار<sup>۲</sup>

\*

گر از بیم عدلش نباشد هراسان چرا شعله بر خویش خنجر برآرد<sup>۳</sup>

گر جنونی هست گو باش این همه سوز از کجاست

نیست گر از خاک گلخن عنصر سودای من<sup>۴</sup>

\*

ای که در نطقم روانی دیده‌ای دانی که چیست

می خورم خون دل و می ریزد از لب‌های من<sup>۵</sup>

\*

بود از گهر به بطن صدق نقشبند ابر گشت از شفق بر اوج هوا لاله کارباد<sup>۶</sup>

\*

۱. دیوان غالب، ص ۱۲۳.

۲. همان، ص ۱۲۵.

۳. همان، ص ۱۶۶.

۴. همان، ص ۱۷۷.

۵. همان، ص ۱۷۸.

۶. همان، ص ۲۱۷.

- عیار کعبه روان تا به تشنگی گیرند  
نداده اند در آن دشت راه دریا راه<sup>۱</sup>  
مثال برای لف و نشر:
- به نقد و نسبه جهان شاد شد که داد خدا  
به من شراب و به زهاد مژده تسنیم<sup>۲</sup>
- \*
- از برون سو آبم اما از درون سو آتشم  
ماهی ار جویی سمندر یابی از دریای من<sup>۳</sup>
- \*
- جاده‌ای راه و پرچم علمش  
افق غربی و طلوع هلال<sup>۴</sup>
- \*
- غم چو گیرد سخت نتوان شکوه از دلدار کرد  
بهر آسانی اساس آسمان انداخته  
گل چو ماند دیر گردد بر دلش بازار سرد  
بهر تمجید طرب طرح خزان انداخته
۷. غالب برای تفنن طبع واژه‌هایی را با حروف یکسان می‌آورد:
- داوران داور عـدیم المـثال  
سروران سرور محـال همان<sup>۵</sup>
- \*
- دارای فریدون فر فرزانه فرخ  
کز فر فراوان لقبش بو ظفر آمد  
همتای جهاندار نبینی به جهان در  
کز فره و فرهنگ جهانی دگر آمد<sup>۶</sup>
- \*
- چو صلح اصل صلاح فتح چون نبود  
صلاح بین که همان فتنه دارد از اعراب<sup>۷</sup>  
در دایرة دور قدح دیر ننگجد (ص ۲۰۸)  
تکرار یک واژه  
حق جوی و حق شناسم و حق گوی و حق گزار

۱. دیوان غالب، ص ۲۱۱.

۲. همان، ص ۸۴.

۳. همان، ص ۱۷۷.

۴. همان، ص ۲۳۷.

۵. همان، ص ۲۳۷.

۶. همان، ص ۱۶۴.

۷. همان، ص ۲۷۷.

ایمن از فتنه عیاری عیارانم

با چنین تجربه کز یاری یاران رفتم (ص ۱۱۴)

نه به کاشانه کشیدم نه به کاشان رفتم (ص ۱۱۵)

برمکیدند همه برمکیان زهر زرشک (ص ۱۱۹)

این امر نیاز به اثبات ندارد که مزاج غالب برای غزل‌گویی بیشتر موزون بود. خود ستایی و تفاخر از ویژگی‌های غالب است اما وی بنا به شرایط آن روز مجبور شد که قصیده بگوید و مستحق و غیر مستحق همه را مدح کند. این مداحی غالب فطری نیست و اخلاص ندارد. به طور خلاصه می‌توان گفت که غالب به عنوان شاعر غزل‌گو مقامی بس رفیع دارد اما در قصیده‌نگاری نتوانست مقام و مرتبه شعرای قدیم را بدست آورد. البته شعر و شاعری ملکه ذهن غالب بود و اشعار بسیار لطیفی در قصاید وی یافت می‌شود اما این قصاید تا چه حدی با مزاج و معیارهای قصیده سازگاری دارند، این امر را یک ناقد بهتر می‌تواند توضیح دهد.